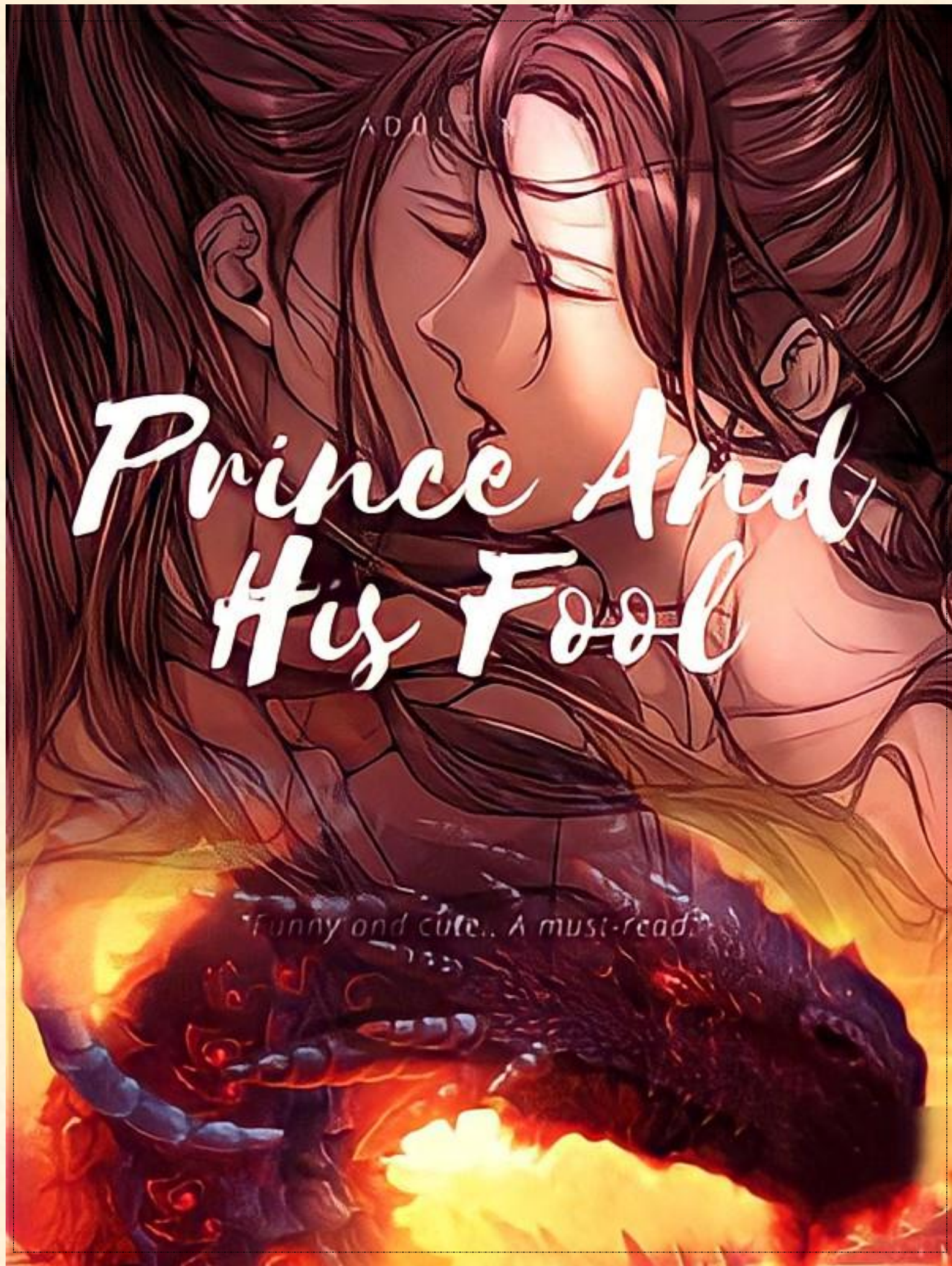


ADULT

# Prince And His Fool

"Funny and cute.. A must-read"



# Prince And His Fool!

"شاهزاده و احمق او"

مترجم: sehun

فصلهای دیگر این رمان را میتوانید از سایت مای انیمه دانلود کنید.

کپی و انتشار این ترجمه غیرقانونی می باشد.

آدرس سایت: Myanimes.ir

کانال تلگرام: @myanimes

برای ارسال انتقادات و پیشنهادات درمورد این رمان میتوانید با

کانال تلگرام @Ohsehun\_ir در ارتباط باشید.



## چپتر 15 : "لانه عشق!"

درست مثل شن‌های یک ساعت شنی، سه روز هم در یک چشم به هم زدن پرواز کرد. سفر پیش رو خشن و طاقت فرسا بود، اما به نظر می‌رسید که آن دو مرد برای نبرد آماده بودند. اسب‌هایشان هم مانند اربابانشان آماده بودند و در خیابان‌های خالی هینگ می‌تاختند و هر جا که می‌رفتند ابری از غبار به جای می‌گذاشتند. هنگامی که آنها به دروازه‌های شهر نزدیک شدند، کالسکه‌ای که مخصوص اشراف ساخته شده بود، زیر درختی در انتظار ورود آنها ایستاده بود.

وو یانگ از اسبش پایین آمد و پرده مایل به قرمز ابریشمی کالسکه را باز کرد، انگار دیوانه وار به دنبال کسی می‌گشت. یک نگهبان وحشت زده در حالی که به شاهزاده سلام می‌کرد لکنت زبان گرفت، اما شاهزاده فقط با یک نگاه مرگبار به او خیره شد با و صدای خشنی که قلب ضعیف نگهبان بیچاره را سخته داد پرسید: "کجاست؟"

او در مقابل شاهزاده تعظیم کرد و به هر قیمتی شده از نگاهش پرهیز کرد و با لکنت گفت: "همونطور که شما بهم دستور دادین، رفتم تا از عمارت رونگ بیارمشون اما با پیامی که برای شاهزاده گذاشته شده بود برگشتم. اونا گفتن که رونگ زیان از ماموریت کناره‌گیری کرده و با دختری نصف شب فرار کرده."

شاهزاده در حالی که با عجله سوار اسبش شد و به سمت عمارت رونگ حرکت می‌کرد، مشت هایش را گره کرد و با عصبانیت اسم او را به زبان آورد: "رونگ زیان."

یینگ تی درحالی که سوار اسبش میشد و سعی میکرد به شاهزاده برسد زیر لب زمزمه کرد: "میدونستم اون راسوی چندش خرابش میکنه."

در عمارت رانگ، ارباب رونگ با وحشت و اضطراب قدم میزد، برخلاف او، همسرش آرام و خوددار چایش را می نوشید. با دیدن اینکه چگونه همسرش از این وضعیت غیرعادی ناراحت به نظر نمی رسید، به شدت شروع به غر زدن کرد که باعث عصبانیت خانم رونگ شد: "نمیتونی اینکارو کنی میدونی که فقط موضوع رونگ زیان نیست و خیانت به پادشاه؟ نمی ترسی اگه پادشاه بفهمه با تو و بقیه خانواده چکار میکنه؟ حتی از شاهزاده که به خاطر عصبانیتای شدیدش معروفه نمیترسی؟"

همسرش با خیال راحت چایش را نوشید و به او اطمینان داد: "اون بچه ی لوست واسه این اتفاق سرزنش میشه، تنها کاری که ما باید انجام بدیم اینه که نقشمونو بازی کنیم. باید متقاعدشون کنیم که با اون دختره چن می فرار کرده. دیگه انقد راه نرو. سرم درد گرفت." و فنجان را روی میز کوبید.

"میگیرن اعدامش میکنن، نمیتونم به خاطر کاری که نکرده اینکارو باهاش بکنم، چطوری میتونی وجدانتون ساکت کنی؟" شوهرش در حالی که روبروی او نشسته بود این را گفت و برای آرام کردن اعصابش مقداری شراب ریخت. این تنها خصوصیتی بود که رونگ زیان از پدرش به ارث برده بود، اگر آنها در کنار هم مینشستند و نوشیدنی می نوشیدند، آن وقت مشخص میشد که رونگ زیاد فرزند اوست، زیرا غیر ازین و به خصوص از نظر ظاهری هیچ شباهتی به یکدیگر نداشتند.

در حالی که شوهرش با دستانی لرزان شراب بیشتری در فنجان می ریخت، زن سرزنشش کرد: "از کی برایش پدر شدی؟ این نگرانی الکیو تموم کنو خودتو جمع کن." درست زمانی که شوهرش می خواست جرعه ای شراب بنوشد، با صدای بلندی که باعث شد دستش بلرزد و روی لباسش شراب بریزد، وحشت کرد.

او ناگهان از جایش بلند شد و به سمت ورودی اصلی حرکت کرد و همسرش از نزدیک و پشت سرش راه می رفت، طوفان زودتر از چیزی که انتظار داشتند رسیده بود و آنها آماده

نبودند. زنو شوهر با عجله از شاهزاده با چهره های گرم و درخشانی که شایسته دریافت جوایز بازیگری بودند استقبال کردند، اما وو یانگ به هیچ وجه آرام نبود.

"کجاست؟" او فریاد زد و توجه همه خدمتکاران خانه را که در ورودی جمع شده بودند به خود جلب کرد. مرد عصبانی که دید هیچ کس جوابی به او نمیدهد، وارد سالن اصلی آنها شد و روی صندلی ارباب خانه نشست. او در حالتی ریلکس نشسته بود و پایش را از روی دسته های آن آویزان کرده بود. مانند یک گرگ که قصد تکه تکه کردن شکارش را داشت پرسید: "ارباب رونگ، باید خونتو آتیش بزنم تا جواب بدی؟" و با شعله آبی کم رنگی که روی نوک انگشتانش بود بازی کرد.

یینگ تی در حالی که بی صدا برای شاهزاده دعا می کرد تا آرامتر شود به سختی آب دهانش را قورت داد، او فقط می توانست دعا کند زیرا صحبت کردن با یک مشعل انسانی غیرمنطقی فقط اوضاع را بدتر می کرد.

همسر ارباب رونگ با صدایی لرزان درحالی که تعظیم کرده بود و نزدیک بود از شدت خم شدن پیشانی اش به زمین بخورد گفت: "زیان با دختری به اسم چن می فرار کرده. من از شاهزاده به خاطر سهل انگاریم عذرخواهی می کنم. امیدوارم شاهزاده آروم باشن و در عوض پسر دومم رونگ ارزی رو همراهشون ببرن. من مطمئنم که اون برای شاهزاده به درد بخورتر رفتار میکنه."

وو یانگ برخاست و به سمت او رفت. زن فقط میتوانست چکمه های مشکی او را در مقابل چهره وحشت زده اش ببیند. "تو مادرشی پس باید هرچیو راجب پسر بی لیاقت بدونی. تو با یکی نامزدش کردی پس مطمئنم میدونی کجا میره یا پیش کی قایم میشه. میخوای واقعیتو بگی یا همینجا بکشم؟"

زن با صدایی لرزان به شاهزاده التماس کرد اما با وجود اینکه جانش در خطر بود حقیقت را نگفت.

شاهزاده واقعا با شهرتش هیچ فرقی نداشت، زمانی که عصبانی میشد، صدایش باعث ترس در هر کسی که افتخار شنیدن صحبت هایش را داشت میشد. هاله او به قدری وحشتناک بود که حتی بدون نگاه کردن به او، باعث ایجاد لرز در ستون فقرات میشد. با دیدن چشمان سرد و تیره‌اش، دشمنان ترجیح میدادند به دست خود بمیرند تا به دست شاهزاده بی رحم.

او عصبانی بود که رونگ زیان از دستش در رفته بود. کسی که باعث شده بود او احساس بی‌فایده بودن کند، با معشوقی در دستش در حال فرار بود، وقتی به این خیانت ناگهانی فکر میکرد از درون میسوخت.

او به حدی ناامید شده بود که میخواست چیزی را بسوزاند و خاکستر کند. به سمت خدمتکارانی رفت که آنقدر ترسیده بودند که نزدیک بود از ترس در شلوارشان خراب کاری کنند و با خود فکر کرد: "یکی از اونا باید به چن می نزدیک باشه پس یکیشون باید بدون لونه‌ی عشقی که بهش پناه بردن کجاست." تک تک آنها در سکوت وحشت زده به نظر می‌رسیدند به جز یک مرد مسن که هر چند ترسیده به نظر می‌رسید اما چیزی برای گفتن داشت.

وو یانگ مقابلش ایستاد و با پوزخند گفت: "حرف بزن!" به دستور او، پیرمرد شروع به حرف زدن کرد و برای بانو و ارباب رونگ دردسر درست کرد. آنها به او اشاره کردند که دیگر حرف نزنند، اما یینگ تی غلاف شمشیرش را درآورد و به سمت گلوی زن نشانه گرفت. اوهم مشتاق شنیدن جای رونگ زیان بود. او با خود عهد کرد که وقتی او را گرفت، آن راسو را از وسط پاره کند تا به خاطر خیانتش تاوان بدهد.



پیرمرد شجاعی که تعظیم کرده بود گفت: "به اعلیحضرت دروغ گفتن، رونغ زیان اینجاست، اما برای شاهزاده مناسب نیست که الان باهاش صحبت کنن."

## چپتر 16: قول قاطعانه!

شاهزاده، مانند یک دیوانه فریاد زد: "ما اصلا نمیخواهیم خلوت دوتا عاشقو بهم بزیم، میخوایم؟" و به یینگ تی که بازوی پیرمرد را گرفته بود اشاره کرد راه بیافتد و دستور داد که راه را نشان دهد.

وو یانگ در مدتی که به سمت قسمت شرقی متروکِ عمارت می رفتند و از راهروهای پی در پی عبور می کردند تا به یک اتاق مخفی داخلی برسند، نمی توانست راهی را که این والدین برای محافظت از پسرشان طی کرده بودند را تحسین نکند. آنها به اتاقی که حتی یک معمار ماهر هم روزها طول میکشید تا بفهمد اصلا وجود دارد رسیدند.

پیرمرد به در کهنه و نامناسبی اشاره کرد و یینگ تی وقت را تلف نکرد، در را با لگد باز کرد. در شکست و افتاد و زنی را که لبه تخت نشسته بود شدیداً ترساند. صحنه آن چیزی نبود که شاهزاده تصور می کرد و حتی باعث تعجبش شد.

رونک زیان و چن می هر دو لباس عروسی قرمز پوشیده بودند اما داماد بی حرکت مانند یک مرده روی تخت دراز کشیده بود. وو یانگ در وحشت، زن ترسیده را کنار زد و نبض او را چک کرد. اگرچه ضربان ضعیف بود، اما خیالش را راحت کرد و نفسی از سر اسودگی کشید.

چن می در حالی که اشک روی صورتش جاری بود کنار ایستاد و نگاهش به اربابش دوخته شده بود. خانم رونگ دیوانه سعی کرد در حالی که در کنار در ایستاده بود چیزی در دفاع از خودشان بگوید، اما یینگ تی با چهره‌ای ترسناک با او روبرو شد و زن فوراً ترسید و عقب کشید. عصبانیت وو یانگ ناپدید شده بود و در جسمش ضعیف احساس میکرد و با چهره‌ای که انگار درد میکشید گفت: "چه بلایی سرش اومده؟"

دختر که تقریباً داشت از شدت اشک ریختن خفه میشد گفت: "دو روز پیش وقتی به بانو خبر رفتنش رو دادن بهش دارو داد و بیهوشش کرد."

شاهزاده نمی توانست حرف او را بفهمد و مجبور شد پرسد: "واقعا انقدر بهش اهمیت می داد که نمیخواست بزاره بره؟"

دختر در حالی که سعی می کرد غم و اندوهش را سرکوب کند، گفت: "اعلیحضرت اشتباه متوجه شدن، بانو انقدر از اون متنفر بود که بهش سم داد تا نتونه تو زندگیش هیچ قدمی برداره."

دختر که دید شاهزاده جوابی نمی دهد، ادامه داد: "پنج ساله که به ارباب زیان خدمت میکنم و تو این مدت کوتاه شاهد بودم که زیر دست بانو چقدر اذیت شد. بانو بعد از دارو دادن بهش پیش من اومد. به من، منی که یه دختر از خانواده‌ی فقیری هستم گفت باید با ارباب ازدواج کنم. من فوراً قبول نکردم، جدا از خانواده‌ی فقیرم، ارباب زیان از بچگی همیشه عاشق وانگ تیان بوده و ترجیح میده بمیره تا با شخص دیگه‌ای ازدواج کنه. اما



وقتی بانو گفت اگه من قبول کنم میذاره اربابم ازاد باشه، قبولش کردم تا بتونم اونو از این زن شرور دور کنم، بعدش می تونست منو طلاق بده و از دستش خلاص بشه."

اعترافهای او ذهن شاهزاده را آشفته کرده بود و به آرامی گفت: "تو دیگه ازادی، لازم نیست نگران اربابت باشی چون از این به بعد تحت مراقبت منه." او رونگ زیان ارام بغل گرفت و از روی تخت بلند کرد، از راهروهای گیج کننده ی آن اتاق مخفی بیرون آمد و با احتیاط او را داخل کالسکه گذاشت. پر از حس انتقام، او به نگهبان دستور داد که پادشاه را از وضعیت عمارت رونگ مطلع کند و خدمتکاد ها را به کاخ پادشاه بفرستد.

یینگ تی به شاهزاده ی بی حوصله نزدیک شد و پرسید: "برای سفر حالش خوبه؟" شاهزاده در حالی که در کالسکه پیش رونگ زیان بیهوش می رفت، گفت: "وقتی به شیانو برسیم استراحت میکنه، امیدوارم تا اون موقع بیدار بشه."

آنها به آهستگی از جاده باریک متروک عبور کردند. سفری که معمولاً یک روز طول می کشید، دو روز طول کشید. ظاهراً آنها در مورد رونگ زیان اشتباه قضاوت کرده بودند، زمانی که به شهر زیبای شیانو رسیدند، او همچنان بیهوش بود. شاهزاده او را به داخل مسافرخانه برد، حتی با اینکه یینگ تی داوطلب شده بود تا رونگ زیان حمل کند. وو یانگ خودش با احتیاط رونگ زیان را برده بود و او را روی تخت گذاشت و یینگ تی فقط مجبور به تماشا شده بود. با اینکه آنها از دوران کودکی یکدیگر را می شناختند او هرگز این روی شاهزاده را ندیده بود. با حالتی متحیرانه با خود فکر کرد: "این احمق مگه چه چیز خاصی داره، فقط سرعتمونو کم میکنه."

شاهزاده در حالی که صورت رنگ پریده رونگ زیان را پاک می کرد، به او اجازه داد برود: "میتونی بری استراحت کنی، من یکم دیگه اینجا میمونم." یینگ تی هنگام خارج شدن از اتاق سرش را به نشانه تاسف تکان داد، تنها یک توضیح منطقی برای رفتار شاهزاده بود. او دیگر مطمئن شده بود که شاهزاده توسط یک روح تسخیر شده است!

اگرچه شاهزاده می‌دانست که رونگ زیان بالاخره از خواب بیدار میشد، اما نمیتوانست احساس گناه را از خود دور کند. وو یانگ وقتی رونگ زیان نبود، تمام افکار منطقی خود را از دست داده بود و بدون هیچ فکر دیگری او را گناهکار معرفی کرده بود.

او از این اخلاق خودش متنفر بود، ناتوانی در اعتماد به مردم حتی زمانی که آنها قصد بدی نداشتند. او قاطعانه به خودش قول داد که دیگر هرگز نسبت به رونگ زیان بی اعتماد نباشد و به آرامی صورتش را با یک پارچه گرم پاک کرد.

بعد از آن اتفاق ناگواری که هنگام در آغوش گرفتن رونگ زیان افتاده بود، شاهزاده نسبت به رونگ زیان احساس متفاوتی داشت و آن را فقط با عصبانیت بروز داده بود. اما با دیدن لب‌های به رنگ گیلای او، فقط باید می‌فهمید که این جذابیتی که احساس می‌کرد لحظه‌ای بوده یا نه!

با تردید خم شد و صورتش را به صورت او نزدیک کرد. وقتی لب‌هایش را به آرامی روی لب‌های رونگ زیان گذاشت و آنها را احساس کرد، گرمای لب‌های او به لب‌هایش منتقل شد و در سراسر وجودش پیچید و تمام عصب‌های بدنش را برانگیخت. دیگر مشخص بود، این جوان برایش جذاب بود، اما اینکه آیا قرار بود کاری دراینباره انجام دهد یا نه، هنوز مشخص نبود..

**امیدوارم که تا الان از این رمان و ترجمه لذت برده  
باشید. برای دانلود چترهای بعدی به سایت مای انیمه  
مراجعه کنید.**

**آدرس سایت: Myanimes.ir**

**کانال تلگرام: @myanimes**